

علل رشد پوپولیسم در اروپا و امریکای شمالی

وینسنت ناوارو

ترجمه‌ی احمد سیف



یکی از تأثیرگذارترین اسناد قرن نوزدهم - مانیفست حزب کمونیست - با این عبارت معروف آغاز می‌شود:

«شبحی در اروپا در گشت‌وگذار است: شیخ کمونیسم. همه‌ی نیروهای اروپای کهنه، در تهاجمی مقدس برای تارومار کردن این شیخ، متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسه و خبرچین‌های پلیس‌های آلمان. کو آن حزب اپوزیسیونی که از طرف حکومتیان مخالف‌اش، دشنام کمونیست بودن نخورده باشد» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸)

در آغاز قرن بیست‌ویکم می‌توان سند مشابهی با همین بند مقدماتی تهیه کرد ولی به جای «کمونیسم» باید «پوپولیسم» بگذاریم و همین‌طور نام مؤسسات اقتصادی، سیاسی و مذهبی را که از رشد این جنبش که قدرت‌شان را به پرسش گرفته و اهمه دارند و این جنبش را پوپولیستی می‌خوانند تغییر بدهیم. این سند جدید با این پاراگراف مقدماتی می‌تواند آغاز شود:

«در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی شبحی سرمایه‌داری پیشرفته را محاصره کرده است: شبح پوپولیسم. اتحادی مقدس بین مؤسسات سیاسی و رسانه‌ای در این کشورها به‌همراه احزاب حاکم‌شان و همین‌طور نهادهای فراملیتی‌شان علیه این جنبش شکل گرفته است. کو آن حزب سیاسی که مؤسسات سیاسی و رسانه‌ای موجود را به چالش گرفته باشند ولی دشنام پوپولیست بودن نخورده باشد؟»

همان‌طور که در قرن بیستم با واژه‌ی کمونیسم اتفاق افتاد عبارت «پوپولیسم» در قرن بیست‌ویکم به‌وسیله‌ی تشکیلات سیاسی و رسانه‌ای برای تعریف هر جنبشی به‌کار برده می‌شود که قدرت‌شان، مشروعیت‌شان و سیاست‌های عمومی نولیبرالی را که بر جمعیت خود تحمیل می‌کنند، به پرسش گرفته باشد. در بسیاری از کشورها در دو سوی اقیانوس اطلس شمالی، در اروپا و همین‌طور در امریکای شمالی، شاهد این پدیده هستیم. هدف من در این مقاله این است که بررسی کنم آیا بین این جنبش‌ها نکته‌ی مشترکی وجود

دارد یا خیر و سپس علل اساسی رشدشان را بررسی می‌کنم. در ثانی هدف دیگر من بررسی استراتژی و محدودیت‌های پوپولیسم در مقایسه با دیگر جنبش‌های مخالف وضع موجود (سوسیالیسم) در قرن گذشته است.

چه عواملی بین این جنبش‌ها مشترک است؟

اگرچه اغلب احزابی که به‌عنوان پوپولیست تعریف می‌شوند متفاوت‌اند، ولی خصصیت‌های مشترکی دارند. یکی از این خصصیت‌های مشترک مخالفت جدی‌شان با جهانی‌کردن و ادغام اقتصادی و همگن‌سازی فرهنگی و سیاسی است که پی‌آمد این فرایند است. اعضای جنبش‌های پوپولیسی این همگن‌سازی را تهدیدی برای هویت فرهنگی خود به حساب می‌آورند. در نتیجه ایدئولوژی این جنبش‌ها همیشه شکل ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) به خود می‌گیرد.

این ناسیونالیسم که شامل علاقه به بازیابی هویت ملی، کنترل، و منابع خود است در وجه عمده (اگرچه نه همه‌جا) بر این باور است که علت سقوط سطح زندگی، و رفاه طبقات اصلی جامعه، فرایند جهانی‌کردن است. این امر به نظر منطقی می‌آید و همین‌طور واکنشی قابل پیش‌بینی است که از نظر این طبقات، جهانی‌کردن مسئول سقوط سطح زندگی و از دست رفتن هویت‌شان باشد. در نتیجه جنبش‌های پوپولیستی (که عمدتاً از سوی طبقات خلق حمایت می‌شوند) جهانی‌کردن و احزاب و نهادهای مدافع آن را رد می‌کنند. هزاران نمونه برای نشان دادن این وجه وجود دارد. یکی از نمونه‌ها چیزی است که در ۲۰۱۶ در بالتیمور، مریلند، امریکا اتفاق افتاد. در منطقه‌ی دانداک که عمده‌ی ساکنانش کارگران سفیدپوست هستند (کارگرانی که در صنایع فولاد این شهر کار می‌کردند) به‌طور عمده به نامزد ریاست‌جمهوری که مخالف جهانی‌کردن است - دونالد ترامپ - رأی دادند. ترامپ علیه انتقال کارخانه‌ی فولاد - که یکی از بزرگ‌ترین مراکز اشتغال در شهر بود - به کشورهای بی‌مزد و شرایط کاری در آنها

ناهنجارتر است سخن گفته بود و رأی‌دهندگان هم در واقع علیه هیلاری کلینتون که یکی از مدافعان جهانی کردن است رأی دادند. در واقع در همه‌ی مناطقی که طبقه‌ی کارگر اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهند همین اتفاق افتاده است. شبیه به همین وضعیت در بسیاری از کشورهای اتحادیه‌ی اروپا هم در حال وقوع است.

این واکنش قابل‌درک تجربیات طبقات خلق در این جوامع است: شواهد عملی زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد انتقال صنایع به کشورهای با مزد پایین به‌طور جدی بر سطح زندگی طبقه‌ی کارگر در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - عمدتاً در امریکای شمالی و اروپا - اثر منفی گذاشته است. هم‌چنین شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد اگرچه مهاجرت نیروی کار برای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اثرات مثبت دارد ولی بدون هزینه نیست و برای بخش‌های آسیب‌پذیر جمعیت در این کشورها سطح مزدها را کاهش می‌دهد که در واقع توضیح می‌دهد که چرا آن‌ها با مهاجرت مخالف‌اند. رسانه‌های گروهی و دستگاه سیاسی که در واقع مسبب این جهانی کردن هستند این ملی‌گرایی را سرزش می‌کند و به‌عنوان «واپس‌رفتن»، «منطقه‌ای»، «حمایت‌گرایی»، «ضدمدرن»، «عهد عتیقی»، «غیرعقلایی»، «غیرقابل‌دفاع»، «شوینستی» و غیره نامیده می‌شود. در واقع دستگاه حاکم درصدد است روایتی ایجاد کند که در آن ناسیونالیسم نقطه‌ی مقابل انترناسیونالیسم مدرن و پیشرو جلوه گر شود. رد جهانی کردن و ادغام اقتصادی از سوی احزاب پوپولیست در کنار دومین خصلت این جنبش‌ها قرار می‌گیرد: ردّ احزابی که مدافع جهانی کردن و ادغام اقتصادی هستند و هم‌چنین ردّ سیاست‌های نولیبرالی (یعنی رفرف بازار کار که موجب بیکاری و ناپایداری و تزلزل می‌شود، کاستن از هزینه‌های عمومی، کاهش حمایت‌ها و حقوق اجتماعی، و تمرکز قدرت در دست حکومت مرکزی، که از دید این جماعت در واقع ابزاری در دست لابی‌گران مالی و اقتصادی است). برنامه‌های سیاسی پوپولیسم به صورت

دفاع از آن‌ها که «بخش مغلوب» اند، یعنی مردم در مقابل «آن‌هایی [است] که در صدر نشسته‌اند» - یعنی نخبگان سیاسی که کارشان تبلیغ جهانی کردن است.

این مجموعه در واقع سومین ویژگی این جنبش‌ها را توضیح می‌دهد: چرا بخش غالب طبقه‌ی کارگری که فرض می‌شد ناپدید شده است در پایه‌های این جنبش‌ها حضور دارد. در امریکا، همچون بریتانیا و یا سوئد (کشورهایی که من به خاطر زندگی چندین ساله‌ام در آن‌ها خوب می‌شناسم‌شان) و نیز در فرانسه و آلمان، و بسیاری کشورهای دیگر، بخش عمده‌ای از طبقه‌ی کارگر که در گذشته به چپ‌ها رأی می‌دادند اکنون به احزاب پوپولیستی رأی می‌دهند. بلافاصله اضافه کنم که این‌ها تنها کسانی نیستند که به این احزاب رأی می‌دهند (گاهی حتی اکثریت رأی‌دهندگان هم نیستند) ولی در این جنبش‌های علیه وضع موجود و پوپولیستی نقش کلیدی ایفا می‌کنند. در امریکا طبقه‌ی کارگر سفیدپوست (که در واقع بخش عمده‌ی طبقه‌ی کارگر امریکا را تشکیل می‌دهد) در انتخاب دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری نقش اساسی بازی کرده است. در واقع بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر سفیدپوست که در گذشته به نامزد سیاه‌پوست اوباما رأی داده بودند در انتخابات آخر به ترامپ رأی دادند. شبیه به همین وضعیت در انگلستان پیش آمد. طبقه‌ی کارگر در بریتانیا در جنبش برگزیت (خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا) که در واقع جنبشی اعتراضی علیه پروژه‌ی سیاسی اتحادیه‌ی اروپا و از دست دادن کنترل ملی در نتیجه‌ی این عضویت است نقش عمده‌ای ایفا کرد. در سوئد در سپتامبر ۲۰۱۸ بخش عمده‌ای از طبقه‌ی کارگر به حزبی رأی دادند که در واقع پوپولیست راست‌گرا است (دموکرات‌های سوئد). در فرانسه، بخش عمده‌ای از رأی‌دهندگان پاریس و حومه به لوپن رأی دادند و در آلمان نزول چشمگیر در محبوبیت انتخاباتی سوسیال‌دموکرات‌ها - همانند دیگر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا - با رشد محبوبیت احزاب پوپولیستی که از حمایت بخش عمده‌ای از طبقه‌ی کارگر برخوردارند همراه شده است.

چرا این جنبش‌ها در حال رشدند؟

علت اصلی اجرای سیاست‌های نولیبرالی است که از سوی سیاسیون حاکم و رسانه‌های گروهی تبلیغ می‌شود. این که این جنبش‌های پوپولیستی را شووینیست و یا مهاجرستیز تعریف کنیم و علت اصلی رشدشان را نژادپرستی آشکار و یا ضد خارجی بودنشان بدانیم نمی‌تواند توضیح بدهد که در پس این نگاه‌ها چه عواملی وجود دارد چون این نگاه‌ها و این پیش‌داوری‌ها (که در شماری از این جنبش‌ها وجود دارد) در واقع نشانه و نه علت ظهور و گسترش این جنبش‌هاست. دلیل واقعی رشد آن‌ها بدترشدن وضعیت زندگی طبقات اجتماعی به‌طور عام و طبقه‌ی کارگر به‌طور خاص در این کشورهاست، در واقع علت اصلی وضعیت اسفباری است که از دهه‌ی ۱۹۸۰ در اروپا و امریکای شمالی آغاز شد. عیان‌ترین تبلور این بدترشدن وضعیت زندگی را در رکود بزرگ ۲۰۰۷ می‌توان یافت که عمده‌تاً نتیجه‌ی استفاده‌ی گسترده از برنامه‌های اقتصادی نولیبرالی بود. این برنامه‌های نولیبرالی عمدتاً و با برنامه‌هایی برای تضعیف طبقه‌ی کارگر تدوین شده‌اند که واقعاً موفق هم بوده‌اند.^۱

آمارهای موجود به‌وضوح این وضعیت ناهنجار را نشان می‌دهند. درآمد نیروی کار (درآمد ناشی از کار، برای نمونه مزد) در اغلب این کشورها در امریکای شمالی و اروپا روند نزولی داشته درحالی که سهم سرمایه برعکس روند افزایشی به خود گرفته است. اجرای این سیاست‌ها از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز شده است. به‌طور مشخص در دهه‌ی ۱۹۷۰ سهم مزد – به‌عنوان آن چه که به کارگر پرداخت می‌شود – در امریکا حدود ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی بود و در ۱۵ کشوری که بعداً عضو اتحادیه‌ی اروپا شدند به‌طور متوسط ۷۲٫۹٪ تولید ناخالص داخلی بود. در آلمان این نسبت

^۱ان.ک. به کتاب من:

۷۰,۴٪، در فرانسه ۷۴,۳٪، در ایتالیا ۷۲,۲٪، در بریتانیا ۷۴,۳٪ و در اسپانیا هم ۷۲,۴٪ تولید ناخالص داخلی بود. ولی پس از اجرای این سیاست‌ها این نسبت‌ها به شدت کاهش یافت. در ۲۰۱۲ سهم کار از تولید ناخالص داخلی در امریکا ۶۳,۶٪، در ۱۵ کشور عضو اتحادیه‌ی اروپا هم ۶۶,۵٪، در آلمان ۶۵,۲٪، در فرانسه ۶۸,۲٪، در ایتالیا ۶۴,۴٪، در بریتانیا ۷۲,۷٪ و در اسپانیا هم ۵۸,۴٪ تولید ناخالص داخلی بود.

کاهش سهم کار از درآمد ملی در طول ۱۹۸۱ تا ۲۰۱۲ در امریکا ۵,۵٪ و در ۱۵ کشور عضو اتحادیه‌ی اروپا ۶,۹٪، در آلمان ۵,۴٪، در فرانسه ۸,۵٪، در ایتالیا ۷,۱٪، در بریتانیا ۱,۹٪ و در اسپانیا هم ۱۴,۶٪ تولید ناخالص داخلی بود. در پس این آمارها البته شاهد گسترش نابرابری اجتماعی چشمگیر و روزافزون هستیم. یکی از عواملی که به گسترش این نابرابری دامن زد، رشد نابرابری در توزیع درآمدهای ناشی از کار است که به خصوص در امریکا بسیار جدی است، یعنی در امریکا درآمد مدیران و اعضای برجسته‌ی بنگاه‌های مالی رشد حیرت‌آوری داشته است در حالی که سطح واقعی مزد کارگران میانی و پایینی در واقع کاهش یافته است.^۱

این رشد نابرابری حتی در رسانه‌های گروهی هم به صورت یک معضل جدی درآمده است. به دلیل رشد آگاهی مردم از آن و هم‌چنین به سبب افزایش چشمگیر ثروت و درآمد اقلیت ثروتمند که از کیسه‌ی لطمه به رفاه و سطح زندگی اکثریت طبقات خلق (که در همه جا اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می‌دهند) به دست آمده است. این وضعیت به سبب بی‌ثباتی‌ای که موجب آن شده، موجب نگرانی بسیار و زنگ خطری در مراکز قدرت سیاسی بوده است.

^۱ See Bivens, J., *The decline in labor's share of corporate income since ۲۰۰۰ means \$۳۵ billion less for workers*, Economic Policy Institute, ۱۰/۰۹/۲۰۱۵

زوال شرایط زندگی علت رشد جنبش‌های پوپولیستی

تصادفی نیست که از زمان رکود بزرگ به این سو شاهد رشد جنبش‌های پوپولیستی با پشتیبانی طبقه‌ی کارگر هستیم. توضیح این رشد و گسترش تنها به‌عنوان نتیجه‌ی رشد مهاجرت‌سبزی و یا احساسات شووینیستی در واقع زوال وضع زندگی طبقات خلق را نادیده می‌گیرد (البته انکار نمی‌کنم که در شماری از این جنبش‌ها این احساسات وجود دارند). در واقع رشد احساسات مهاجرت‌سبزی همیشه با رشد گسترده‌ی مهاجران همراه نیست. در آلمان و سوئد شاهد افزایش مهاجرت هستیم ولی در آمریکا یا بریتانیا و فرانسه چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. با این وصف، رشد این جنبش‌ها در همه‌ی این کشورها تقریباً مشابه یک‌دیگر است. زوال وضع زندگی طبقات خلق عمده‌ترین دلیل رشد این جنبش‌هاست. بررسی تفصیلی بر مبنای داده‌های هر کشور نشان می‌دهد که میزان حقوق، شرایط کاری، شغل، و رفاه در همه‌ی این کشورها نزول کرده است. شاهد بدون ابهام این خراب‌تر شدن وضع رشد بیماری‌هایی است که به آن «بیماری ناشی از استیصال» می‌گویند (معتادان به مواد مخدر و الکل و بیماری‌های مرتبط با استرس) که در همه‌ی این کشورها حاضر است و با رشد جنبش‌های پوپولیستی هم ارتباط دارد.^۱

^۱ See Navarro, V., *Why the White Working-Class Mortality and Morbidity Is Increasing in the United States: The Importance of the Political Context*, International Journal of Health Services, February ۲۰۱۹.

تفاوت‌های بین پوپولیسم و سوسیالیسم

در بررسی طبیعت جنبش‌های مردمی در قرن بیستم مشاهده می‌کنیم که هدف بسیاری از جنبش‌های براساس نیروی کار و احزاب سیاسی آن‌ها (دست کم در تئوری) ایجاد سوسیالیسم به‌عنوان بدیل سرمایه‌داری بوده و مخالفت‌شان با سرمایه‌داری با طرح‌هایی برای برپا کردن سوسیالیسم همراه بود. به‌عکس اغلب جنبش‌های پوپولیستی کنونی تنها یک بُعد ضد دولت موجود دارند ولی فاقد یک بُعد مؤثر و مفید برای ایجاد یک نظام بدیل هستند. سوسیالیسم، ولی حداقل در تئوری، یک کلیت ایدئولوژیک داشت و به‌طور کلی یک هدف عمومی هم مد نظر بود. به‌علاوه، دورنمای سوسیالیستی بر همه‌ی ابعاد فعالیت‌های سیاسی اثر داشت از جمله برمسائلی چون هویت ملی. برای مثال، مضمون چپ‌گرایانه‌ی مقوله‌ی ملت از مضمون راست‌گرایانه‌ی ملت (که عمدتاً متأثر از دستگاه مسلط اقتصادی و مالی است) متفاوت است. ملت در یک مفهوم‌پردازی سوسیالیستی اجتماعی است که از مردم عادی تشکیل می‌شود که رفاه‌شان هدف اصلی عملیات عمومی است. برای نمونه، تخصیص منابع براساس نیازها و مطالبه‌ی منابع بر اساس توانایی پرداخت شهروندان تعیین می‌شود. گسترش حقوق کار، حقوق اجتماعی و سیاسی بخش اساسی و ضروری برای صاحب اختیار کردن طبقه‌ی کارگر در راستای رسیدن به سوسیالیسم است. دقیقاً از همین روست که در کشورهایی که این حقوق به‌طور گسترده‌تری سراسری شد و همه‌ی جمعیت را دربرگرفت، تداوم سرمایه‌داری به پرسش گرفته شد. این وضعیت را به‌وضوح در سوئد مشاهده کردیم که اگر رفم‌های میدنر در دهه‌ی ۱۹۷۰ اجرا می‌شد می‌توانستیم به یکی از اهداف اساسی پروژه‌ی سوسیالیستی یعنی مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید برسیم. افزایش متراکم این حقوق سراسری باعث به پرسش گرفتن نظام سرمایه‌داری و مطرح شدن سوسیالیسم می‌شود. سیاست‌های نولیبرالی، برای مثال خصوصی کردن گسترده‌ی دولت رفاه و به کارگیری رفم‌هایی که باعث تضعیف امنیت و حمایت اجتماعی شد، (که در ۳۰ سال گذشته

دولت‌های دست‌راستی اجرا و اگرچه در مواردی دولت‌های سوسیال‌دموکرات هم همین کار را کردند) به صورت تضعیف این سراسری‌شدن حقوق، همبستگی، و امنیتی پدیدار شد که در میان نیروی کارگر وجود داشت. این وضعیت موجب عدم‌امنیت کارگران شد که در عین حال به صورت بنیان ظهور جنبش‌های راست افراطی در آمد که از جمله مخالف کارگران مهاجرند (البته این مسئله با رشد فوق‌العاده‌ی مهاجرت که در کشورهای هم چون سوئد به میزان بی‌سابقه‌ای رشد کرد تشدید شد). عدم‌امنیت شغلی، و دیگر پی‌آمدهای مشابه که نتیجه‌ی اجرای سیاست‌های نولیبرالی بود شرایط ضروری برای رشد جنبش‌های ضد‌مهاجران را فراهم کرد.

روایت دست‌راستی ناسیونالیسم

با این حال، ناسیونالیسم (یعنی دفاع از هویت ملی) از سوی راست‌گراها سمت‌گیری متفاوتی دارد. خصلت‌های اساسی‌اش اسطوره‌ای، تمامیت‌خواه، حذف‌گرایانه، نژادپرستانه (یا قوم‌گرایانه)، دارای دورنمای طبقاتی است ولی منافع ملی را با منافع طبقات حاکم یکی می‌داند. در واقع نازیسم، خود را به‌عنوان ناسیونال‌سوسیالیسم تعریف می‌کرد و از جمله سیاست‌هایش، در کنار دیگر سیاست‌ها، رسیدن به اشتغال کامل بود که باعث حذف بیکاری شد. ولی در پیش گرفتن این طرح‌ها، در واقع بخشی از استراتژی نازیسم برای توقف و انهدام کمونیسم و سوسیالیسم بود. در واقع در جوامعی که این جنبش‌ها در آن‌ها پا گرفته بودند، حمایت عمومی از نازیسم (و نیز از فاشیسم) از سوی قدرتمندان مالی و اقتصادی صورت می‌گرفت. نازیسم و فاشیسم باعث نجات سرمایه‌داری و سرمایه‌داران از خطر سوسیالیسم و کمونیسم شد. این هدف اساسی آنها بود. مورد اسپانیا یک نمونه‌ی بسیار آشکار این مقوله است. فالانژها (حزب فاشیستی) به همراه کلیسا از سرکوب‌گرترین نهادهایی بودند که در طول رژیم فرانکو علیه کمونیسم و سوسیالیسم فعال بودند. با موقعیت مشابهی اکنون روبرو هستیم که لابی‌گران عمده‌ی اقتصادی و

مالی از جنبش‌های پوپولیستی کنونی در بعضی از کشورها حمایت می‌کنند (به‌عنوان مثال در امریکا و در اسپانیا).

شکست بزرگ چپ: نقشی که در تدوین و گسترش نولیبرالیسم به‌عنوان علت اصلی رشد پوپولیسم ایفا کرد

در مقابل این واقعیت، پرسشی که باید به آن پاسخ داد این است که چه شد که بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در انتخابات به جریان‌های راست افراطی رأی می‌دهند و نه به احزابی - اغلب احزاب چپ‌گرا - که به‌طور سنتی در طبقه‌ی کارگر ریشه دارند؟ پاسخ به این سؤال بسیار ساده است. چون بخش عمده‌ای از این احزاب چپ در قدرت در عین حال مسئول اجرای سیاست‌های نولیبرالی بودند، از جمله رفرم بازار کار، سیاست ریاضت اقتصادی، کاستن از پرداخت‌های رفاهی، و سیاست‌هایی که موجب رشد جهانی کردن شد. این طبقات خلق به‌درستی این احزاب را مسئول تغییراتی دانسته‌اند که بر زندگی آن‌ها تأثیرات منفی زیادی گذاشته است (مشابه واکنشی که به دیگر احزابی که در حکومت بودند نشان داده شد) و در نتیجه احزاب چپ‌گرا حمایت مردمی را به‌شدت از دست دادند. پذیرش و اجرای نولیبرالیسم از سوی سوسیالیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها در امریکای شمالی و اروپا عمده‌ترین دلیل رشد جنبش‌های پوپولیستی در این جوامع است.

افول حمایت کلی و انتخاباتی از احزاب سنتی چپ و جایگزینی‌شان با احزاب پوپولیستی توضیح می‌دهد که چرا جنبش‌های سیاسی جدید که از درون جریان‌های چپ در حال ظهور است می‌کوشد این سرخوردگی منطقی و قابل پیش‌بینی مردم و خشم طبقه‌ی کارگر را که به کانال‌های راست افراطی متمایل شده‌اند به سوی خود هدایت کند. برنی سندرز در امریکا و جرمی کوربین در بریتانیا و جنبش چپ جدید در آلمان

با عنوان برپاخیز **Aufstehen** و حزب «فرانسه‌ی تسلیم‌ناپذیر» در فرانسه، و پودموس در اسپانیا نمونه‌هایی از این جنبش‌ها هستند. در واقع بعضی جنبه‌های این جنبش‌های نوپای ضد دولتی که می‌کوشد از خشم مردم بهره‌برداری کند به نظر می‌رسد مرزهای سنتی چپ و راست را کنار گذاشته است. برای مثال دولت ترامپ پیشنهادهایی داده که به روشنی از برنامه‌ی چپ ساندرز نسخه‌برداری شده است، برای نمونه رد توافق مشارکت ترانس‌پاسیفیک و یا مذاکره‌ی مجدد درباره‌ی نفتا.

حالا تعریف این جنبش‌های جدید چپ به‌عنوان پوپولیست - یعنی کاری که شانتل موف می‌کند - اشتباه بزرگی است. گفتن ندارد که این دیدگاه پوپولیستی «مقابله‌ی مردم علیه نخبگان» تا حدودی البته پذیرفتنی است چون مردم در طبقات اجتماعی گوناگون، جنسیت و نژاد متفاوت و ملیت‌های گوناگون منافع متفاوتی دارند. یافتن آن عامل مشترک در این مبارزه بزرگ‌ترین چالشی است که در مقابل این جنبش‌ها قرار دارد، یعنی یافتن آن هدفی که بتوان همه‌ی انواع سرکوب را در چارچوب آن جا داد. تنها مخالف ساختار سیاسی موجود بودن کافی نیست. موضوع اصلی در واقع هدف مبارزه است که ماهیت جنبش را تعریف می‌کند. در غیر این صورت یک چیز سرهم‌بندی شده و بی‌خود است، مثل پوپولیسم راست‌گراها. این وحدت برای دگرسان کردن جدی جوامع سرمایه‌داری کنونی و کوشش برای رسیدن به یک جامعه‌ی جدید (که قرار نیست در سال فلان، و ماه فلان و یا روز فلان ایجاد شود ولی هرروزه با مناسبات قدرت در جوامع مختلف یا ساخته می‌شود و یا نابود می‌گردد) ضروری است. همه‌ی این جنبش‌های چپ جدید یا مستقیماً از چپ بیرون آمده یا در آن ریشه دارند (به‌طور مشخص در جنبش‌های کارگری) و به‌هیچ‌وجه شبیه احزاب و یا جنبش‌های پوپولیسی راست‌گرا نیستند و آن‌گونه به نظر نمی‌آیند. وقتی آن‌ها را پوپولیست می‌خوانیم در واقع با اشکال مشخص راست‌گرا آن‌ها را هم‌سان برآورد کرده‌ایم. مفهوم و درک فعالان از

«مردم» بر اساس اجتماعی، اهداف، گفتمان‌ها و فرهنگ‌شان در میان چپ‌گراها با آنچه در میان راست‌گراها است تفاوت دارد.

محدودیت عظیم پوپولیسم: ضرورت ترکیب قدیمی و نو

استراتژی دفاع از فرودستان در برابر فرادستان (یا مردم در مقابل نخبگان) اگرچه ضروری است ولی چه از منظر انتخاباتی و یا تاکتیکی، به شدت ناکافی است. چون همان طور که در بالا اشاره کرده‌ام نمی‌پذیرد که اعضای جمعیت یک جامعه منافع یک‌جور ندارند. تردیدی نیست که بخش‌های مختلف جمعیت البته که عوامل مشترکی دارند و ضروری است تا این نکات مشترک به مؤثرترین شکل مورد استفاده قرار بگیرد. در عین حال، چپ باید تجربیات متفاوت زندگی مردم را به رسمیت بشناسد که در واقع پی‌آمد تفاوت‌های موجود در بین‌شان است. کاستن از حقوق اجتماعی و حقوق کارگران یکی از این موارد است. این کاستن‌ها بر بخش بزرگی از جمعیت اثرات جدی ولی متفاوت دارد. زنان، برای نمونه بیش‌تر از مردان از بحران لطمه می‌خورند. در نتیجه در استراتژی سیاسی این مهم است که وجود دسته‌بندی‌های مختلف تحلیلی، برای نمونه، جنسیت، نژاد، و طبقه‌ی اجتماعی را در نظر بگیریم. طبقه‌ی اجتماعی که اهمیت بسیار زیادی دارد در اغلب کشورها در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی نادیده گرفته شده‌اند چون مردم را به سه طبقه‌ی کلی تقسیم کرده‌اند، اغنیا، طبقه‌ی متوسط و فقرا - بدون این که در هیچ‌کدام نامی از طبقه‌ی کارگر برده شود، احتمالاً با این پیش‌گزاره که یا کاملاً محو شده و یا این که به صورت طبقه‌ی متوسط درآمدی است. جنبش‌های کارگری ضددولتی در واقع نشان داده‌اند که این طبقه وجود دارد و درعین حال خیلی هم سرخورده است.

این جاست که بدون تکرار اشتباهات چپ سنتی (که کم هم نیست) ما باید این دسته‌بندی‌های تحلیلی - یعنی طبقه‌ی اجتماعی را که یا فراموش شده و یا کتمان می‌شود

- به رسمیت بشناسیم چون واقعیت نشان می‌دهد که وجود دارد و ارزشمند است. در واقع، این فضای عظیمی که «طبقات متوسط ترسیم شده» (یعنی افراد با آموزش عالی) در نهادهای انتخابی و هم‌چنین احزاب سیاسی چپ‌گرا اشغال کرده‌اند، روی‌آوری این احزاب به نولیبرالیسم را تسهیل کرده است. به این ترتیب، وحدت جدید و قدیم، از جمله ائتلاف با احزاب پیشین، در این احزاب جدید حتمی و ضروری است. قدیمی ضرورتاً به معنای منسوخ نیست. برای نمونه، علم، اصول اساسی متعددی دارد که خیلی هم قدیمی هستند ولی هم‌چنان درست است. قانون جاذبه خیلی قدیمی است ولی با این وصف غیر مفید و زائد نیست. اگر هم شما این قانون را قبول ندارید، حرفی نیست، از پنجره‌ای در طبقه‌ی چهارم یک ساختمان به بیرون پرید تا صحت این قانون برای شما ثابت شود. آن چه که بر سوسیال‌دموکراسی آمده است این است که با این باور که گفتمان درباره‌ی طبقات اجتماعی دیگر مؤثر نیست، از پنجره‌ای در طبقه‌ی چهارم یک ساختمان به بیرون پرید و به همین دلیل هم نابود شد. گذشته به ما درباره‌ی آن چه اتفاق افتاده است آگاهی می‌بخشد که در واقع از کجا آمده‌ایم. نادیده گرفتن این گذشته اشتباه است. دسته‌بندی‌های فراموش‌شده‌ی قدرت مثل طبقه‌ی اجتماعی، و یا مربوط بودن سوسیالیسم، شبیه به انکار قانون جاذبه است. امیدوارم این مقاله در تصحیح این اشتباه مفید بوده باشد.

پیوند با متن اصلی:

[The Causes of the Growth of Populism on Both Sides of the North Atlantic](#)